

ابژه‌ی نقد در نقد اقتصاد سیاسی

میشائیل هاینریش

برگردان: مرتضی سامان‌پور

یادداشت مترجم:

در پرتو احیای نقد اقتصاد سیاسی مارکس در سطح جهانی و وطنی، پیشتر در «کارگاه دیالکتیک» متونی حول جریان موسوم به «خوانش جدید مارکس» منتشر شد: متن کلیدی بکه اوس¹ درباره‌ی شکل ارزش به‌عنوان نقطه‌شروع این جریان در اواسط دهه‌ی شصت میلادی²، مقاله‌ی بلوفیوره³ که به دغدغه‌های مرکزی این جریان و خاستگاه‌های نظری آن می‌پرداخت و همین‌طور اخیراً متنی از اینگو⁴.

متن حاضر از میشائیل هاینریش ترجمه‌ای است از فصل دوم کتاب «مقدمه‌ای بر سه مجلد کاپیتال»⁵ درباره‌ی مفهوم نقد در کتاب سرمایه. میشائیل هاینریش نیز برآمده از سنت نظری «خوانش جدید مارکس» است. او به‌واسطه‌ی ترجمه‌ی کتاب مذکور به انگلیسی در جهان انگلیسی زبان شناخته شد و به‌اصطلاح بر سر زبان‌ها افتاد. این کتاب نه دغدغه‌ای «آکادمیک» دارد و نه صرفاً «مقدمه‌ای» است در کنار خروارها مقدمه‌های دیگر بر مارکس و کاپیتال، بلکه از آن‌بیش، تلاشی است در جهت شرح و بسط مفاهیم پایه‌ای مارکس در سه مجلد کاپیتال از منظر «خوانش جدید».

1. هانس گورگ بکه‌اوس: «درباره‌ی دیالکتیک شکل ارزش»، برگردان: بابک پاشا‌جاوید، کارگاه دیالکتیک.

2. چنانکه پیشتر توسط دیگر شارحان بارها اشاره شده، دهه‌ی شصت نه فقط نقطه‌شروع این جریان در آلمان، بلکه همچنین نقطه‌شروع شکل‌گیری دیگر سنت‌های نظری اروپایی است که سودای تفسیری جدید از مارکس و رها ساختن نظریه‌ی او از قید و بندهای دکماتیسیم را داشته‌اند، از جمله سنت نظری موسوم به Operaismo در ایتالیا (با انتشار کتاب «کارگران و سرمایه»، توسط ماریو ترونٹی) و همین‌طور ساخت‌گرایی آلتوسر در فرانسه (با انتشار کتاب «خوانش کاپیتال»).

3. ریکاردو بلوفیوره؛ توماسو ردلفی ریوا: «خوانش جدید مارکس؛ نقد اقتصاد سیاسی همچون پشتوانه‌ای برای نقد جامعه»، برگردان: امین حصوری.

4. اینگو⁴ اله: «میان مارکس، مارکسیسم، و مارکسیسم‌ها - شیوه‌های خوانش نظریه‌ی مارکس»، برگردان: امین حصوری، کارگاه دیالکتیک.

5. Michael Heinrich, 2012: *An Introduction to the Three Volumes of Karl Marx's Capital*.

این کتاب توسط مترجم در دست ترجمه است.

بنابه ساختار و نثر نویسنده، کتاب هر خواننده‌ای، و نه صرفاً متخصصین مارکس‌شناس و آکادمیک، را مورد خطاب قرار می‌دهد.

به یک معنا، نخی که از میان نوشته‌های متفکران این سنت نظری می‌گذرد و چارچوب کلی آن را ترسیم می‌کند، نظریه‌ی انتقادی مارکس است: رابطه‌ی میان مقولات اقتصادی در سرمایه‌داری و پیوند آن با مناسبات اجتماعی - نقد اقتصاد سیاسی به‌مثابه‌ی نقد جامعه. به‌زعم هاینریش و دیگر متفکران چنین جریانی، مبارزات سیاسی دهه‌ی شصت امکانی را فراهم کرد تا مارکس از قیدوبند دگماتیسم رها شود و درعوض مجموعه‌ای از ایده‌های صلب و فاقد پویایی نوعی حیات دوباره در کالبد نوشته‌های مارکس دمیده شود. «خوانش جدید مارکس» نظریه‌ی انتقادی اجتماعی مارکس را به‌میانجی مقوله‌ی ارزش‌بازسازی و بازتعریف می‌کند؛ شکل ارزش (و واریاسیون‌های آن: کالا، پول، سرمایه و غیره) در این سنت بدل به مفهوم کلیدی‌ای می‌شود که مناسبات اجتماعی بنیادین سرمایه‌داری را بازتاب می‌دهد. درهمین راستاست که یکی از مضامینی که در چنین جریانی تکرار می‌شود نقد مارکسیسم سنتی و کلاسیک است (یا آنچه هاینریش در اینجا «مارکسیسم جهان‌بینی» می‌خواند) که در آن نظریه‌ی انتقادی مارکس فضای مفهومی مهمی را اشغال نمی‌کند و کاپیتال به‌عنوان نوعی اقتصاد سیاسی مارکسیستی یا متنی «اقتصادی» تعبیر می‌شود.⁶ متن حاضر شاید میانجی خوبی باشد برای فهم سویه‌هایی هرچند ناچیز از نقد این جریان به مارکسیسم سنتی.

علاوه‌براین، باید تأکید کرد که دغدغه‌ی اصلی در اینجا این نیست که مارکس هنگام نوشتن کاپیتال «واقعاً» چه چیزی در پس ذهن داشته. راه‌انداختن جنگ‌های تفسیری بر سر «قصودنیت»های متفکران بیشتر به کار آکادمسین‌ها می‌آید، که تحقیقاتی را در غیاب هر نوع دغدغه‌ای سیاسی و اگزیستانسیال پیش می‌برند.⁷ درعوض، دغدغه‌ی اصلی حول فهم خود سرمایه و سرمایه‌داری می‌چرخد. قرائت‌های خلاقانه از مارکس در دهه‌ی شصت میلادی صرفاً به‌معنای استحاله‌ی نظریات مارکس نیست، بلکه درعوض آن قرائت‌ها نگاه انتقادی جدیدی را برای فهم جامعه‌ی سرمایه‌داری فراهم می‌کنند و این به‌سهم خود شاید کنش علیه سرمایه و نزاع طبقاتی را از نو بازتعریف کند.

در آخر اینکه پیش‌تر انتقاداتی وارد شده بود که ترجمه‌ی متونی از این دست صرفاً به کار آکادمسین‌ها و بحث‌های ملال‌آورشان می‌آید و نه به کار شرایط «انضمامی» و دغدغه‌های سیاسی فعلی.⁸ به‌رغم موضع انتقادی مترجم درقبال

6. گرچه چنین تعبیری از کاپیتال صرفاً به مارکسیسم ارتودوکس سنتی و کلاسیک محدود نمی‌شود. برای مثال، دیوید هاروی و فردریک جیمسون نیز کاپیتال را کتابی «اقتصادی» می‌دانند.

7. می‌توان این نقد را به «خوانش جدید» نیز وارد کرد که صرفاً به‌شکل وسواس‌گونه‌ای به فصول آغازین کاپیتال (به‌طور دقیق‌تر، ۷ فصل نخست) پرداخته و بدان محدود باقی مانده است.

8. برای نقد این دیدگاه و آشنایی بیشتر با آن نگاه کنید به یادداشت امین حصوری، «بحران چپ یا کشاکش میان نظریه و پراتیک»، در تارنمای کارگاه دیالکتیک.

چنین انتقاداتی، به نظر می‌آید سوبه‌ای از حقیقت در پس این انتقادات نهفته هست. آری، می‌توان ادعا کرد نظریه یا فلسفه در سطح جهان‌شمول به حیات خود ادامه می‌دهد و نظریه‌ی انتقادی مارکس نیز از چنین منطقی استثنا نیست (می‌توان در سطح کاملاً فرمال و نظری ادعا کرد نظریه‌ی شکل ارزش مارکس مناسبات اجتماعی جهان‌شمول در جامعه‌ی سرمایه‌داری را صورت‌بندی می‌کند و از این جهت مناسبات اجتماعی مکان و زمانی خاص نظیر ایران را نیز دربرمی‌گردد؛ چنانکه مارکس از هوراس در دیباچه‌ی کاپیتال نقل می‌کند، کاپیتال «قصه‌ی تو را بازگو می‌کند»⁹). با این حال، توسل به خصلت جهان‌شمول نظریه قادر نیست پاسخی درخور به دعاوی و انتقادات مذکور فراهم کند. مسئله بیش از آنکه بر سر خوارشمردن نظریه و انتزاع باشد (آن هم به نفع تحقیقات تجربی، «عمل‌گرایی» و چیزهایی از این دست)، بر سر فقدان از آن خودساختن نظریه‌ها در پیوند با شرایط خاصی تاریخی ایران است، یعنی، فقدان تولید نظریه‌ای خلاق که تکین‌بودگی‌اش را از دل شرایط خاص و تجارب تاریخی ایران وام بگیرد. دریافت مارکس، بالاخص در کشورهای غیراروپایی، نشان می‌دهد چطور بنا به افق و شرایط منطقه‌ای یا ملی‌شان – و این به معنای ملی‌گرایی و نفی جهان‌شمول‌گرایی نیست – دست به تولید قرائت‌هایی خلاق و انتقادی زده‌اند¹⁰.

در قلب سنت نظری شکل ارزش (value-form) یا «خوانش جدید مارکس» مسئله‌ی اصلی بر سر انقیاد اجتماعی و نه نزاع طبقاتی‌ست؛ این ایده که سرمایه‌داری فرماسیونی‌ست کاملاً بیگانه‌شده که سرمایه بنا به منطق درونی خود تحول و رشد پیدا می‌کند، در ورای و مستقل از اراده و آگاهی افراد. سوژه‌ی تاریخ از منظر چنین سنتی خود سرمایه یا خود ارزش است. حال برای مخاطب فارسی این پرسش خوانمانخواه ایجاد می‌شود که در جامعه‌ای با ساختار الیگارشیکی قدرت که در آن انباشت سرمایه و تولید ارزش به نهاد دولت، هسته‌ی سخت حاکمیت و نهادهای شبه‌دولتی متصل بدان پیوند خورده، در جامعه‌ای که نزاع طبقاتی و نابرابری اجتماعی شکل کاملاً حادی به خود گرفته، ترجمه‌ی صرف از متونی از این دست چه معنایی دارد؟ این دست ترجمه‌ها چه رابطه‌ای دارد با تجربه‌ی زیسته‌ی سلب مالکیت‌های گسترده در دهه‌های اخیر، پایین‌نگاه‌داشتن حداقل دستمزد، ارزش‌زدایی از ارزش نیروی کار و سرکوب سیستماتیک نهادهای کارگری؟ منظور از طرح این پرسش‌ها نه نفی تام‌وتمام نظریه‌ی شکل ارزش یا قرائت‌های هگلی از کاپیتال، بلکه بحرانی‌ساختن این قرائت‌ها در پیوند با وضعیت مشخص تاریخی و تجربه‌ی ای برآمده از آن است. همچنین، این پرسش‌ها به شکل ضمنی این ایده را مطرح نمی‌کنند که بایست تلاشی برای تغییر جهت حرکت از سطح مفاهیم و نظریه به سطح تجربی صورت گیرد (گرچه این به معنای نفی تحقیقات تجربی نیز نیست)، بلکه در عوض این ایده را پیشنهاد می‌کنند که واقعیت زیسته و تاریخی بایست به درون جهان انتزاع کشیده شود و به زبان مفاهیم ترجمه شود.

9 . De tefabula narratur

10 نگاه کنید به:

Jan Hoff: *Marx Worldwide: On the Development of the International Discourse On Marx Since 1965*, Historical Materialism, 136.

رابطه‌ی میان تعیین‌های سیاسی ارزش و تعیین‌های «اقتصادی» آن در نقد اقتصاد سیاسی مارکس پرسشی است کاملاً گشوده که پاسخ و صورت‌بندی آن نه فقط برای وضعیت حاضر ایران فعلیت دارد¹¹، بلکه به یک معنا یکی از مسائلی است که سرنوشت بخشی از آینده‌ی مارکس و فهم از سرمایه‌داری را در سطح جهانی می‌تواند رقم بزند. تحقق این امر نه کاری فردی، بلکه رسالتی جمعی است¹².

* * *

11. برای آشنایی با رابطه‌ی میان این دو نگاه کنید به یادداشت اخیر فروغ اسدپور، با عنوان: «منطق سرمایه یا بورژوازی اسلامی؟» (پیرامون دو تحلیل از کارخانه‌ی «چسب هل» تبریز)، در تارنمای کارگاه دیالکتیک، در پاسخ به یادداشت‌های عباس شهرابی (منتشر شده در شرق) و محمدرضا نیکفر (منتشر شده در رادیو زمانه).

12. مقدمه‌های مترجمان فارسی در برخی کتاب‌ها و مقالات از خود متن ترجمه شده بعضاً طولانی‌تر می‌شود. بدیهی است که مقدمه‌ی مترجم جایی برای ایده‌ها و نظرات خود مترجم، وقتی از مشکلات زبانی و جایگاه کتاب و اهمیت ترجمه‌ی آن فراتر می‌رود، نیست. اما در واقع این طولانی‌شدن مقدمه‌ها در فضای فکری فارسی زبان واجد سویه‌ای از حقیقت‌اند: مترجم قصد دارد توسعه‌نیافتگی موضوعی که رسالت ترجمه‌اش را برعهده گرفته را از طریق مقدمه‌اش پر کند. طولانی‌شدن این مقدمه را نیز شاید بتوان از این طریق «توجیه» کرد.

ابژه‌ی نقد در نقد اقتصاد سیاسی

میشائیل هاینریش

مارکس در کاپیتال شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بررسی می‌کند. اما سؤال اینجاست که سرمایه‌داری به چه شیوه‌ای ابژه‌ی مطالعه است: در کتاب کاپیتال ما نه فقط با تحقیقات انتزاعی-نظری‌ای در مورد پول و سرمایه، بلکه همچنین با قطعات تاریخی نیز سروکار داریم، نظیر قطعاتی که به توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری در انگلستان می‌پردازند. آیا کاپیتال بیش و پیش از هر چیز با ویژگی‌های اصلی تاریخ توسعه‌ی سرمایه‌داری سروکار دارد، یا با فزاینده‌ی از سرمایه‌داری، یا مسئله بیشتر بر سر ارائه‌ای (*Darstellung*)¹³ نظری-انتزاعی از شیوه‌ی کارکرد سرمایه‌داری است؟ یا اگر بخواهیم پرسش را به شکلی عام‌تر مطرح کنیم، چگونه ترسیم تاریخی و نظری در درون نقد اقتصاد سیاسی به یکدیگر مرتبط می‌شوند؟

پرسش بعدی به رابطه‌ی میان ترسیم مارکس از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و نظریه‌ی اقتصاد بورژوازی مربوط می‌شود: آیا مارکس صرفاً دارد یک نظریه در میان دیگر نظریه‌های شیوه‌ی کارکرد سرمایه‌داری ارائه می‌کند؟ آیا «نقد» در نقد اقتصاد سیاسی صرفاً به معنای نقد نظریه‌های بورژوازی موجود و نشان دادن اشتباهات آنان است، تا از این طریق مارکس بتواند نظریه‌ی درست‌تری ارائه دهد؟ یا اینکه «نقد» در اینجا ادعای جامع‌تری دارد؟ با صورت‌بندی عام‌تر: «نقد» در چارچوب نقد اقتصاد سیاسی به چه معناست؟

13. اصطلاح آلمانی *Darstellung* نه در زبان انگلیسی معادل درخور و دقیقی دارد و نه در فارسی. این اصطلاح عموماً در انگلیسی به اشتباه به representation ترجمه می‌شود. در اینجا مترجم انگلیسی *Darstellung* را در نقاط مختلف متن به depiction (ترسیم) و account (توصیف یا روایت) ترجمه کرده است. از این رو، برای رفع ابهام‌های احتمالی، مترجم فارسی، بسته به موقعیت کلمه، آن را به «نحوه‌ی ارائه»، «ارائه» ترجمه کرده است. خاستگاه اصطلاح *Darstellung* به فلسفه‌ی هگل برمی‌گردد، به معنای ارائه‌ی منطقی تمامیت یا کل‌ای که نمی‌توان آن را بازنمایی (*Vorstellung*) کرد؛ هدف چنین ارائه‌ی منطقی‌ای نه بازنمایی ابژه و بدست‌دادن معرفت از آن بلکه نشان‌دادن و تجلی حقیقت آن است (بحث مفهومی در رابطه با تقابل میان این دو ترم (*Darstellung* و *Vorstellung*))، که در واقع به گذار از کانت به هگل مربوط می‌شود، به کل از عهده‌ی این پانویس ساده فراتر می‌رود. همچنین مترجم ترجمه‌ی این اصطلاح به «عرضه‌داشت» را مناسب نمی‌بیند، بنا به شدت نامأنوس بودگی این کلمه در فارسی و همچنین فاصله‌ی مفهومی میان اسم عرضه‌داشت از فعل عرضه‌داشتن - م.

نظریه و تاریخ

پیش‌تر انگلس قرائتی «تاریخی» از ارائه‌ی مارکس را مطرح کرده بود. او در ریویوی از نوشته‌ی متقدم مارکس، درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ۱۸۵۹، نوشت ارائه‌ی «منطقی» مقولاتی که توسط مارکس ارائه شده (منطقی در اینجا یعنی مفهومی یا نظری) «درحقیقت چیزی نیست جز همان شیوه‌ی تاریخی، با این تفاوت که شکل تاریخی و حدوث‌های اخلاص‌گر از آن زدوده شده است» (MECW, 16:475). همچنین کارل کائوتسکی، که در ۱۸۸۷ چکیده‌ی عامه‌پسندی از مجلد نخست کاپیتال منتشر کرد، نوشت کاپیتال «اثری ذاتاً تاریخی» است.

بعداً، در آغاز قرن بیستم، این ایده که سرمایه‌داری وارد فاز جدیدی از توسعه، یعنی «امپریالیسم»، شده در میان رهبران جنبش کارگری بدل به نوعی آگاهی عمومی یا عقل سلیم شد. کاپیتال مارکس به منزله‌ی تحلیلی از «سرمایه‌داری رقابتی» فهمیده شد، به منزله‌ی تحلیل فازی از توسعه‌ی سرمایه‌داری که بر امپریالیسم مقدم است. بنابراین، پژوهش مارکس در آن زمان می‌بایست با تحلیل فاز تاریخی بعدی سرمایه‌داری – امپریالیسم – ادامه پیدا می‌کرد. هیلفردینگ (۱۹۱۰)، لوکزامبورگ (۱۹۱۳) و لنین (۱۹۱۷) این رسالت را به طُرُق مختلف برعهده گرفتند.

همچنین غالباً از اقتصاددان‌های معاصر، تاجایی که آنها تحلیل مارکس را به‌تمامی رد نمی‌کنند، می‌شنویم که تحلیل مارکس در بهترین حالت برای قرن نوزدهم معتبر است. اما در قرن بیستم، شرایط اقتصادی از قرار معلوم آن‌قدر دست‌خوش تغییرات گسترده شده که نظریه‌ی مارکس دیگر به کار نمی‌آید (به‌همین دلیل است که در اکثر دپارتمان‌های اقتصاد، خبرچندانی از نظریه‌ی مارکس نیست). چنین خوانش‌های «تاریخی» ای از مارکس، که به‌همین‌طور در میان بسیاری از مقدمه‌های نوشته‌شده درباره‌ی کاپیتال مارکس رایج است، کم‌کم در تقابل با فهم خود مارکس از آثارش قرار می‌گیرند. مارکس در پیش‌گفتار مجلد نخست در مورد ابژه‌ی پژوهش‌اش می‌نویسد:

«آنچه باید در این اثر بررسی کنم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و همچنین مناسبات تولید و شکل‌های اجتماعی [Verkehrsverhältnisse] متناظر با آن شیوه است، که تا کنون مکان کلاسیک‌شان انگلستان بوده. به همین دلیل است که انگلستان به‌عنوان تجلی اصلی دستاوردهای نظری‌ام مورد استفاده قرار می‌گیرد. [...] مسئله، فی‌نفسه، بر سر درجه‌ی بالاتر یا پایین‌تر توسعه‌ی آنتاگونیسم‌های اجتماعی‌ای که از قوانین طبیعی تولید سرمایه‌داری نشات می‌گیرد نیست. مسئله بر سر خود همین قوانین است، همین گرایشاتی که راه‌شان را با ضرورتی آهنین باز و خود را تصریح می‌کنند» (Capital, 1:90-91).

در اینجا مارکس صراحتاً اعلام می‌کند که نه با تاریخ سرمایه‌داری سروکار دارد و نه با فاز مشخصی از سرمایه‌داری، بلکه در عوض با تحلیلی «نظری» از سرمایه‌داری سروکار دارد: عوامل تعیین‌کننده‌ی ذاتی سرمایه‌داری بررسی می‌شوند، یعنی همان عناصری که به‌رغم همه‌ی دگرگونی‌های تاریخی باید یکسان باقی بمانند تا بتوانیم از

«سرمایه‌داری» به‌طور عام صحبت کنیم. بنابراین، آنچه ترسیم می‌شود یک سرمایه‌داری مشخص (به‌لحاظ تاریخی یا جغرافیایی) نیست، بلکه برعکس، همان‌طور که مارکس در پایان جلد سوم کاپیتال می‌گوید:

«ما فقط تلاش می‌کنیم تا ساختار یا سازمان درونی شیوهی تولید سرمایه‌داری، همان به‌اصطلاح حالت متوسطِ آرمانی‌اش [ideal average]، را ارائه کنیم». (Capital, 3:970).

این گزاره صرفاً ادعایی‌ست که مارکس در رابطه با ارائه‌اش مطرح می‌کند. اینکه آیا مارکس واقعاً به این ادعا عمل می‌کند یا نه، اینکه آیا او واقعاً می‌تواند شیوهی تولید سرمایه‌داری را «در حالت متوسط آرمانی‌اش» تصویر کند، مسئله‌ای‌ست که زمانی باید بدان پرداخت که با جزئیات ارائه‌ی مارکس درگیر می‌شویم.

گزاره‌هایی که در بالا نقل شد سطح انتزاعِ ارائه‌ی مارکس را روشن می‌کنند: اگر مارکس تحیل خود را در سطح «متوسط آرمانی» شیوهی تولید سرمایه‌داری پیش می‌برد، بنابراین تحلیل او مقولاتی را فراهم می‌کند که باید مبنای هر تحقیقی درباره‌ی تاریخ سرمایه‌داری یا درباره‌ی فاز خاصی از آن قرار گیرند.

این انگاره که آدمی باید تاریخ بداند تا حال حاضر را بفهمد، وقتی در مورد تاریخ وقایع به‌کار بسته می‌شود دلیلِ موجهِ مشخصی دارد، اما این امر در مورد تاریخ ساختاری یک جامعه صدق نمی‌کند. به‌بیان دقیق‌تر، عکس این قضیه صادق است: برای بررسی نحوه‌ی برساخته‌شدن یک ساختار اقتصادی و اجتماعی خاص، باید از پیش با ساختار کامل‌شده آشنا باشیم. فقط آن زمان است که آدمی می‌داند به دنبال چه چیزی در تاریخ بگردد. مارکس این ایده را به‌یاری یک استعاره صورت‌بندی می‌کند:

«آناتومی انسان کلید فهم آناتومی بوزینه است. از سوی دیگر، تجلی و علائم گونه‌های حیوانی والاتر در گونه‌های پست‌تر را فقط زمانی می‌توان فهمید که از پیش گونه‌های والاتر شناخته شده باشند».
(MECW, 28:42)

به‌همین دلیل، قطعات «تاریخی» در کاپیتال بعد از ترسیم‌های نظری مقولات متناظر می‌آید و نه قبل از آن: از این رو فصل مشهور «به‌اصطلاح انباشت بدوی¹⁴»، که به ظهور کارگر مزدبگیر «آزاد» به‌عنوان پیش‌شرط رابطه‌ی سرمایه می‌پردازد، نه در ابتدا بلکه در انتهای مجلد نخست کاپیتال جای داده می‌شود. قطعات تاریخی ارائه‌ی نظری را تکمیل می‌کنند، اما برسازنده‌ی ارائه‌ی نظری نیستند.

14. چنانکه مشهور است، ترجمه‌ی عبارت *ursprüngliche akkumulation* به *primitive accumulation* چندان دقیق نیست و در عوض باید به *original accumulation* ترجمه شود. صفت *ursprüngliche* از اسم *Ursprung* (خاستگاه، اصل یا آغاز [origin]) ساخته می‌شود، مفهومی که واجد دلالت و جایگاهی مهمی در سنت فلسفه‌ی آلمانی دارد. آندره گوندر فرانک پیشنهاد کرده بود اگر انباشت آغازین در حال حاضر پیوسته باز تولید می‌شود و سلب‌مالکیت صرفاً به پیشاتاریخ سرمایه بر نمی‌گردد، باید نام دیگری به این کنش داد. او اصطلاح *primary accumulation* را پیشنهاد نمود. برای این موضوع نگاه کنید به کتاب *World Accumulation*، نوشته‌ی آندره گوندر فرانک - م.

هرچند کاپیتال پیش و بیش از هر چیز یک اثر نظری است (که یک سرمایه‌داری کاملاً توسعه یافته را تحلیل می‌کند) و نه یک اثر تاریخی (که با توسعه‌ی سرمایه‌داری سروکار دارد)، این ارائه‌ی نظری غیرتاریخی نیست، آن هم به معنایی که اقتصاد معاصر تا حد زیادی غیرتاریخی است. [دانش متعارف] اقتصاد فرض می‌کند مسئله‌ی عامی وجود دارد به نام فعالیت اقتصادی که در همه‌ی جوامع مشترک است – تولید باید رخ دهد؛ منابع نایاب باید توزیع شوند و الی آخر. بدین ترتیب این مسئله‌ی عام، که در همه‌ی فازهای تاریخی ثابت انگاشته می‌شود، با استفاده از مقولاتی بررسی می‌شود که ماهیتاً یکسان‌اند (به‌همین خاطر برخی اقتصاددانان به تیشه‌ی دستی انسان نئولندرتال به‌مشابه‌ی نوعی سرمایه می‌نگرند). از سوی دیگر، مارکس بر این امر واقف است که سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید تاریخی مشخصی است، که اساساً با دیگر شیوه‌های تولید نظیر جوامع برده‌داری باستان یا فئودالیسم قرون وسطی تفاوت دارد. از این جهت، هر یک از این شیوه‌های تولید خاص شامل روابط خاصی است که بایست با مقولاتی توصیف شوند که اعتبارشان را فقط در رابطه با این شیوه‌های تولید حفظ می‌کنند. به این معنا، مقولاتی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را توصیف می‌کنند «تاریخی» اند و به‌هیچ‌وجه فرلتاریخی نیستند؛ آنها فقط برای فاز تاریخی‌ای اعتبار دارند که در آن سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید غالب است.

نظریه و نقد

از منظر مارکسیسم جهان‌بینی¹⁵، مارکس اقتصاددان بزرگ جنبش کارگری به‌شمار می‌آید، کسی که «اقتصاد سیاسی مارکسیستی» را بسط داده که از طریق آن می‌توان با «اقتصاد بورژوازی»، یعنی همان مکاتب اقتصادی‌ای که سرمایه‌داری را مثبت قلمداد می‌کنند، مقابله کرد: مارکس از قرار معلوم نظریه‌ی ارزش کار را از آدام اسمیت (۱۷۹۰-۱۷۲۳) و دیوید ریکاردو (۱۸۲۳-۱۷۷۲)، مهم‌ترین نمایندگان به‌اصطلاح اقتصاد سیاسی کلاسیک، گرفته بود. بنا بر نظریه‌ی ارزش کار، ارزش کالاها براساس زمان کار لازم برای تولیدشان تعیین می‌شد. به‌شیوه‌ای متمایز از اقتصاددانان سیاسی کلاسیک، مارکس نظریه‌ی استثمار توان کار (labor-power) و گرایش ذاتی سرمایه‌داری به بحران را بسط داده بود. بنا بر این دیدگاه، هیچ تفاوت بنیادینی میان مقولات اقتصاد سیاسی مارکسیستی و اقتصاد سیاسی کلاسیک وجود ندارد، تنها تفاوت مربوط به نتیجه‌گیری‌های این دو نظریه است.

دیدگاه اقتصاد معاصر نیز اساساً به همین ترتیب است: به مارکس، براساس جوهر نظریه‌اش، به‌عنوان نماینده‌ای از مکتب کلاسیک نگریسته می‌شود که [صرفاً] نتایج متفاوتی را نسبت به اسمیت و ریکاردو می‌گیرد. و از آنجایی که

15 Weltanschauungsmarxismus یا همان Worldview Marxism اصطلاحی است که نویسنده برای توصیف مارکسیسم سنتی و دگماتیک به کار می‌برد؛ به‌طور خاص، این ترم دلالیت می‌کند به انگلس و قرائت او از مارکس و بسط و توسعه‌ی چنین قرائتی در مارکسیسم روسی، از جمله مارکسیسم-لنینیسم، و همچنین در بین‌الملل دوم. به یک معنا، همه‌ی خوانش‌های جدید از مارکس، که در میانه‌ی دهه‌ی شصت میلادی در اروپا آغاز شدند، از جمله نظریه‌ی شکل ارزش، واکنشی‌اند به مارکسیسم سنتی – م.

اقتصاد معاصر به اقتصاد سیاسی کلاسیک به مثابه‌ی چیزی منسوخ می‌نگرد (نظریه‌ی مدرن به تعیین ارزش توسط کار بدرد گفته است)، یک اقتصاددان معاصر فکر نمی‌کند که باید به‌طور جدی با مارکس درگیر شود.

باین حال، همان‌طور که زیرعنوان کاپیتال نشان می‌دهد، قصد مارکس نه ارائه‌ی نوعی «اقتصاد سیاسی» بدیل، بلکه «نقد اقتصاد سیاسی» بود. امروزه یک رویکرد علمی جدید، دست‌کم برای اینکه وجود خودش را موجه نشان دهد، نقد نظریه‌های قبلی را دربرمی‌گیرد. اما دغدغه‌ی مارکس چیزی بیش از این نقد بود. او نه فقط می‌خواست نظریه‌های به‌خصوصی را نقد کند — او این کار را در کاپیتال انجام می‌دهد؛ نقد او کمابیش کلی اقتصاد سیاسی را نشانه گرفته بود — بلکه همچنین می‌خواست پیش‌فرض‌های بی‌قیدوشرط کل این شاخه از دانش را به نقد بکشد. مارکس، در نامه‌ای به فردیناند لاسال در پایان دهه‌ی ۱۸۵۰، خصلت جامع این نقد را روشن ساخت:

«کاری که در حال حاضر به آن مشغول هستم نقد مقولات اقتصادی، یا اگر ترجیح می‌دهی، ارائه‌ی انتقادی [critical exposé، یا *kritisch dargestellt*] از نظام اقتصاد بورژوازی است. این کار هم‌زمان ارائه و، درست به همین خاطر، نقد آن نظام است.» (MECW، 40:270؛ تأکیدها مربوط به متن اصلی است).

نقد مقولات اقتصادی با انتزاعی‌ترین مقوله‌ی اقتصاد سیاسی، یعنی مقوله‌ی ارزش، آغاز می‌شود. مارکس اذعان می‌کند که اقتصاد سیاسی به‌درستی از «محتوای» نهفته در ارزش و مقدار آن، یعنی همان پیوند میان کار و ارزش، پرده برداشته است. اما اقتصاد سیاسی «هرگز حتی یک بار هم این پرسش را طرح نکرده که چرا این محتوا آن فرم خاص را به خود گرفته است، یعنی، چرا کار در ارزش تجلی می‌یابد و چرا اندازه‌گیری کار به‌واسطه‌ی مدت‌زمان انجام آن در مقدار ارزش محصول تجلی می‌یابد» (کاپیتال، 1:74-173). مارکس عمدتاً نتیجه‌گیری‌های اقتصاد سیاسی را به نقد نمی‌کشد، بلکه از آن‌بیش شیوه‌ی پیش‌کشیدن پرسش‌ها از سوی اقتصاد سیاسی را مورد انتقاد قرار می‌دهد، یعنی همان تمایز میان آنچه اقتصاد سیاسی قصد دارد توضیح دهد و آنچه به‌عنوان امر بدیهی پذیرفته می‌شود و نیاز به هیچ توضیحی ندارد (نظیر شکل کالایی محصول کار). به‌همین ترتیب آدام اسمیت، بنیان‌گذار اقتصاد کلاسیک، کار خود را بر مبنای این پیش‌فرض ادامه داد که انسان‌ها، در تمایز با حیوانات، «گرایشی به دادوستد، معامله‌ی پایاپای و مبادله» داشتند. بدین ترتیب، این خصیصه‌ی عام انسانی است که با همه‌چیز بر مبنای کالا رابطه برقرار می‌کند.

در اقتصاد سیاسی، روابط اجتماعی‌ای نظیر مبادله و تولید کالایی «طبیعی» و «شی‌ءواره» می‌گردند، یعنی، روابط اجتماعی به‌مثابه‌ی شرایط شبه‌طبیعی و در نهایت به‌منزله‌ی ویژگی چیزها انگاشته می‌شوند (بنا بر این تصور، چیزها نخست بر مبنای یک ساختار اجتماعی خاص ارزش مبادله‌ای بدست نمی‌آورند، بلکه برعکس چیزها به شکل ذاتی یا فی‌نفسه واجد ارزش مبادله‌ای‌اند). از خلال طبیعی‌ساختن روابط اجتماعی‌ای است که به‌نظر می‌رسد گویی چیزها ویژگی‌ها و خودآئینی سوژه‌ها را دارند.

مارکس چنین شرایطی را به منزله‌ی نوعی «پوچی»¹⁶ (سرمايه، 1:169) توصیف می‌کند، و از یک «عینیت/شیئیت خیالی» (*gespenstige Gegenständlich*) سخن می‌گوید (مترجم و نویسنده ترجمه‌ی این عبارت را تصحیح کردند — «خیالی [spectral]» به جای «شیخ‌گونه [phantom-like]») یا «خصلت رازآمیز [okkulte Qualität]» (صفحه‌ی ۲۲۵ کاپیتال، ترجمه‌ی تصحیح‌شده: «خصیصه [quality]» به جای «توانایی [ability]»). اینکه منظور مارکس در هر مورد چیست در فصل‌های پیش‌رو روشن می‌شود. در مارکسیسم جهان‌بینی، و همین‌طور در نقدهای بورژوازی از مارکس، چنین موضوعاتی معمولاً نادیده گرفته شده یا صرفاً به‌عنوان ویژگی‌های سبکی تعبیر شده‌اند. باین‌حال، مارکس با چنین توصیفات است که موضوع مرکزی نقد اقتصاد سیاسی را نشانه می‌رود، یعنی، طبیعی و شیء‌واره ساختن روابط اجتماعی به‌هیچ‌وجه حاصل اشتباه اقتصاددانان منفرد نیست، بلکه در عوض حاصل ایماژی از واقعیت است که به‌خاطر اعمال روزمره‌ی اعضای جامعه‌ی بورژوازی به‌شکل مستقلی گسترش می‌یابد. به‌همین‌خاطر، مارکس در پایان جلد سوم کاپیتال می‌تواند ادعا کند که مردم در جامعه‌ی بورژوازی در «جهانی مسحور، مغشوش و سروته» به‌سر می‌برند و این «دین زندگی روزمره» (سرمايه، 3:969) فقط مبنای آگاهی روزمره نیست، بلکه همچنین برسازنده‌ی پس‌زمینه‌ی مقولات اقتصاد سیاسی است.

پرسشی که در بالا مطرح شد این بود که «نقد» در بستر نقد اقتصاد سیاسی به چه معناست. اکنون قادر ایم پاسخی موقتی بدست دهیم: نقد قصد دارد آن حوزه‌ی نظری‌ای (یعنی دیدگاه‌های بدیهي انگاشته‌شده و انگاره‌هایی که به‌شکل خودجوش پدیدآمده‌اند) را درهم شکند که مقولات اقتصاد سیاسی باورپذیربودن ظاهری‌شان را به آن مدیون است؛ «پوچی‌وبی‌معنایی» (*Verrücktheit*) اقتصاد سیاسی باید آشکار شود. در اینجا، نقد ادراک، این پرسش که ادراک چگونه ممکن است، با تحلیل مناسبات سرمایه‌داری محقق می‌شود: هیچ‌یک بدون دیگری ممکن نیست.

باین‌حال، نیت مارکس در کاپیتال نه صرفاً نقد کردن علم بورژوازی و آگاهی بورژوازی، بلکه همچنین صورت‌بندی نقد مناسبات اجتماعی بورژوازی بود. او در یکی از نامه‌ها اثر خویش را — نه چندان با فروتنی — بدین ترتیب توصیف می‌کند:

«بی‌چون‌وچرا هولناک‌ترین موشکی که تا به‌حال بر سر بورژوازی (از جمله زمین‌داران) پرتاب شده

است.» (MECW, 42:358).

بدین‌خاطر، نیت مارکس نشان دادن هزینه‌های اجتماعی و انسانی‌ست که به توسعه‌ی سرمایه‌داری مربوط می‌شود. او تلاش می‌کند تا ثابت کند که:

16. ترجمه‌ی *verrückt* به پوچی (absurd) به‌هیچ‌رو حق مطلب را ادا نمی‌کند. *verrückt* در آلمانی دو معنا دارد که در ترجمه‌ی انگلیسی آن به *absurd* نیز از دست می‌رود: مجنون (mad) و جایجاشده/ازجادررفته (*displaced*). ورنر بونفلد پیشنهاد می‌کند ترجمه‌ی دقیق‌تر این اصطلاح به انگلیسی *pervert* است. برای آشنایی بیشتر با این اصطلاح نگاه کنید به:

Werner Bonefeld, *Critical Theory and The Critique of Political Economy*, Bloomsbury, p. 15.

«درون نظام سرمایه‌داری همه‌ی شیوه‌های افزایش بهره‌وری اجتماعی به‌بهای کارگر محقق می‌شود؛ همه‌ی وسایل به‌کارگرفته‌شده برای گسترش تولید دستخوش نوعی وارونگی می‌شوند به‌نحوی که آنها به وسایل سلطه و استثمار تولیدکنندگان بدل می‌شوند.» (کاپیتال، 1:799، ترجمه‌ی تصحیح‌شده).

یا همان‌طور که در قطعه‌ای دیگر بیان می‌کند:

«بدین ترتیب تولید سرمایه‌داری تکنیک‌ها و شدت فرایند اجتماعی تولید را فقط با تضعیف هم‌زمان منابع اصلی کل ثروت — یعنی زمین و کارگر — توسعه و گسترش می‌دهد.» (کاپیتال، 1:638).

نیت مارکس این نیست که با چنین اظهارنظرهایی نوعی نقد/اخلاقی انجام دهد. مارکس سرمایه‌داری (یا حتی سرمایه‌داران منفرد) را به تخطی از هنجارهای لایزال عدالت متهم نمی‌کند. برعکس او قصد دارد این واقعیت را بیان کند که پتانسیل مخرب درون‌ملندگاری در سرمایه‌داری وجود دارد که گاه‌وبی‌گاه فعال می‌شود (نگاه‌کنید به فصل‌های ۵ و ۹). سرمایه‌داری، بر مبنای شیوه‌ی عملکردش، همواره باید منافع ابتدایی کارگران را زیر پا بگذارد. در درون سرمایه‌داری، تنها می‌توان از این منافع ابتدایی به‌شیوه‌ای محدود و موقت محافظت کرد، اما وضعیت فقط زمانی به‌شکل بنیادین دگرگون می‌شود که سرمایه‌داری ملغی شود.

مارکس «حق» اخلاقی به نوعی هستی معقول و سالم، یا چیزی مشابه به آن را علیه اجبارهای سرمایه‌داری بسط نمی‌دهد. در عوض، او امیدوار است که با بصیرت فزاینده نسبت به ماهیت مخرب نظام سرمایه‌داری (که می‌تواند بدون توسل به اخلاقیات مستقر شود)، طبقه‌ی کارگر نزاع علیه این نظام را — نه براساس اخلاقیات، بلکه برعکس براساس منفعت خودش — از سر گیرد. اما نه براساس منفعت ناشی از وضعیتی بهتر در درون سرمایه‌داری، بلکه برعکس براساس منفعت نهفته در زندگی خوب و امن، که فقط به‌واسطه‌ی فراتر رفتن از سرمایه‌داری محقق می‌شود.

دیالکتیک — «سنگ رزنای» مارکسیستی

هروقت صحبت از نظریه‌ی مارکس می‌شود، در نهایت سروکله‌ی تکیه‌کلام دیالکتیک (یا: بسط دیالکتیکی، روش دیالکتیکی، ترسیم دیالکتیکی) پیدا می‌شود و در اغلب موارد هیچ توضیحی درباره‌ی اینکه دقیقاً منظور از این کلمه چیست به‌دست داده نمی‌شود. بالاخص در حزب‌های سیاسی مارکسیستی، طرفین یکدیگر را متهم می‌کنند به اینکه از موضوع مورد بحث «تصوری غیردیالکتیکی» دارند. حتی امروزه نیز در حلقه‌های مارکسیستی افراد از قرار گرفتن چیزی در «رابطه‌ی دیالکتیکی» با چیز دیگر سخن می‌گویند که بناست تکلیف همه‌چیز را روشن کند. و برخی اوقات، وقتی کسی درباره‌ی آن به‌شکل انتقادی سؤال بپرسد، با نکوهش همه‌چیزدان‌گونه‌ای به او جواب می‌دهند که

باید «چیزها را دیالکتیکی ببیند». در این وضعیت، آدمی نباید به خود اجازه دهد که مرعوب شود، بلکه در عوض باید با پرسیدن اینکه چه چیزی از اصطلاح «دیالکتیک» فهمیده می‌شود و «دیدگاه دیالکتیکی» چگونه است، فرد همه چیزدان را به دردسر بیندازد. غالباً این بلاغت پرزرق و برق درباره‌ی دیالکتیک قابل تقلیل است به این واقعیت ساده که همه چیز به هر چیز دیگری مربوط است و با یکدیگر تعامل دارند و اینکه دیالکتیک کم‌وبیش پیچیده است — که در اغلب موارد درست است، اما واقعاً چیز چندانی نمی‌گوید.

اگر از دیالکتیک به معنای سطحی آن سخن نگوئیم، آن‌گاه می‌توانیم تمایز سفت‌وسختی را میان دو شیوه‌ی استفاده از این اصطلاح قائل شویم. به یک معنا، دیالکتیک، بنا به آنتی-دورینگ انگلس، «علم قوانین عام حرکت و رشد و تحول طبیعت، جامعه‌ی بشری و فکر» (MECW, 25:131) تلقی می‌شود. مطابق با این تصور، توسعه‌ی دیالکتیکی به شکل منسجم و خطی پیش نمی‌رود، بلکه در عوض نوعی «حرکت در تناقضات» است. اهمیت خاص این حرکت «تغییر کمیت به کیفیت» و «نفی در نفی» است. گرچه انگلس کاملاً واقف بود که با گزاره‌های عامی از این دست هیچ چیز نمی‌توان در مورد فرایندهای منفرد فهمید، اما در چارچوب «مارکسیسم جهان‌بینی» این مسئله به هیچ‌رو روشن نبود؛ «دیالکتیک»، که به منزله‌ی علم عام توسعه فهمیده شده بود، اغلب به مثابه‌ی یک جور سنگ رزتایی نگریسته می‌شد که با آن می‌توان همه چیز را توضیح داد.

دومین شیوه‌ای که در آن از دیالکتیک صحبت می‌شود، به شکل ارائه [Darstellung] در نقد اقتصاد سیاسی مربوط می‌شود. مارکس در موقعیت‌های مختلف از «روش دیالکتیکی» اش صحبت می‌کند و در حین انجام چنین کاری نیز از دستاوردهای هگل ستایش می‌کند. دیالکتیک نقش مرکزی‌ای را در فلسفه‌ی هگل بازی می‌کند. با این حال، مارکس اذعان می‌کند که هگل دیالکتیک را «رازآمیز کرده [mystified]»، و بنابراین دیالکتیک او با دیالکتیک هگل یکی نیست. این شیوه با «ارائه‌ی دیالکتیکی» مقولات اهمیت پیدا می‌کند. این امر بدان معناست که در جریان ارائه مقولات منفرد یکی پس از دیگری به شکل تدریجی عیان می‌شوند و بسط می‌یابند: آنها صرفاً به شکل متوالی یا به موازات یکدیگر ارائه نمی‌شوند. برعکس، رابطه‌ی درونی میان آنها (یعنی این مسئله که چطور یک مقوله وجود مقوله‌ی دیگر را ضروری می‌سازد) آشکار می‌شود. بنابراین برای مارکس ساختار ارائه یک مسئله‌ی آموزشی نیست، بلکه از معنای مهم و سرنوشت‌سازی برخوردار است.

با این حال، ارائه‌ی دیالکتیکی به هیچ‌رو نتیجه‌ی «کار بست» یک «روش دیالکتیکی» حاضرآماده به محتوای اقتصاد سیاسی نیست. فردیناند لاسال چنین «کار بست»ی را در نظر داشت که موجب شد مارکس در نامه‌ای به انگلس این مسئله را بیان کند:

«او خود این موضوع را درمی‌یابد که وقتی یک نقد علمی را به نقطه‌ای می‌رساند که در آن ارائه‌ی دیالکتیکی ضروری می‌شود یک چیز است، [و] کار بست نظم منطقی حاضرآماده و انتزاعی کاملاً یک چیز دیگر» (MECW, 40:261).

پیش شرط ارائه‌ای دیالکتیکی نه کاربست یک روش (تصور شایع در مارکسیسم جهان‌بینی)، بلکه برعکس نقد مبتنی بر مقولات اقتصاد سیاسی (*categorical critique*، نقد مقوله‌ای) است، که در بخش قبل در مورد آن صحبت شد. و چنین نقدی مستلزم آشنایی جامع و دقیق با جوهر آن حوزه از دانش است که مقولات به آن مربوط اند.

بنابراین، یک بحث دقیق درباره‌ی «ارائه‌ی دیالکتیکی» مارکس فقط زمانی امکان‌پذیر است که از پیش چیزی در مورد مقولاتی که ارائه می‌شوند بدانیم: پیش از درگیر شدن با خود ارائه‌ی مارکس نمی‌توانیم درباره‌ی خصلت «دیالکتیکی» ارائه‌ی مارکس یا حتی رابطه‌ی میان دیالکتیک مارکس و هگل حرف بزنیم. این توصیف متداول از ارائه‌ی مارکس یعنی «پیش‌روی از امر انتزاعی به امر انضمامی»¹⁷ (MECW, 28:38) نیز چیز چندانی به کسانی که برای نخستین بار خواندن کاپیتال مارکس را شروع کرده‌اند، نمی‌گوید. مهم‌تر از همه، ساختار ارائه در کاپیتال در واقعیت امر از این فرمول، که از «مقدمه‌ی» گروندریسه نشات می‌گیرد، بسیار پیچیده‌تر است.

مارکس در کاپیتال، غیر از پیش‌گفتار و پس‌گفتار، به‌ندرت از دیالکتیک صحبت می‌کند. او ارائه‌ی دیالکتیکی را پیاده می‌کند و به‌عمل درمی‌آورد، اما از خوانندگان کتاب، پیش از خواندن کاپیتال، نمی‌خواهد که آنها با مسئله‌ای چون دیالکتیک سروکله بزنند. فقط در بازنگری است که آدمی می‌تواند بگوید وجه «دیالکتیکی» ارائه‌ی مارکس چیست. به‌همین دلیل، اثر حاضر کار خود را با یک بخش در باب دیالکتیک آغاز نمی‌کند.

* * *

منبع: متن فوق برگردانی است از فصل دوم اثر زیر:

Michael Heinrich, 2012: *An Introduction to the Three Volumes of Karl Marx's Capital*.

Kaargaah.net

17. مارکس کلمه‌ی rising from (پیش‌روی یا برخاستن از) را به‌کار می‌برد. برخلاف تصور عامه، امر انضمامی در اینجا به معنای امر تجربی و تاریخی نیست، بلکه انضمامی (concrete) را باید به معنای هگلی آن، تعین یک ابژه به‌میانجی مجموعه یا تکثری از انتزاعیات مفهومی، درک کرد. هر امر انضمامی نزد هگل بالفعل است - م.